



$$\frac{1247}{3}$$

$$\frac{1247}{3}$$

1263-4

10401	12	1263-4
12	9	1263-4
ن	ن	ن



روزگار خاکی غمناک  
روزگار خاکی غمناک

عظمت الهی

غزلیات لایم و کج مختلفه طبع را و شیخ شاه محمد قانزاد  
گنجینه اندیشه و کلامی افکار اسد الله سائید  
حکیم بنی الامین صلی الله علیه و آله  
علی له و صحابه جمیعین

درین روزگار  
درین روزگار







در بحرین سکه شمس چنانکه گوشت ۱۱  
در بحرین سکه شمس چنانکه گوشت ۱۱  
در بحرین سکه شمس چنانکه گوشت ۱۱

تست مرا به تخت دول  
نابت دستدیان کجاگزیند  
نابت نشد آنکه در هوایش  
نابت چمنی ز باغ فسرده و س  
نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

تصویر نگاه ماه سبزل  
خجسته کشید بر لب  
برگزینش بدوست واصل  
باکوی صنم نشد متابل  
در عشق رزیده به سنمائل  
در بر نگاه وصل سرور شود و خیل  
لو تاه کرده ام منحن قصه طول  
تا عشق مخلصانه نیاری این  
سو می بینی کنه طبع بر زغال و قبل  
هست ای تو که تو لوجه لبت و لب

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

دو غزل به جمعی

جان پرورست گرچه هزار ابلار  
جگر و ده باغ که با صد زبان حال  
جنیدن نسیم سحر که همی فشانند  
جو رخسار حیرت و دید اندرون  
جنت و هند گر بطلای قبول نیست  
جمال و تو بر کس و دیدار تمثال

ایضا

مارا کند به بوی تو بلی اختیار گل  
لویدنای روی تو بر شاخ گل  
از روی نازکش همه گرو و غار گل  
کامد بر و ن شکسته رخ و دغدار گل  
انجا که حسن تست نیاید بکار گل  
بافت رو چو خلیل از سار با گل

ایضا

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

نابت از نه رزیده ام عظمی  
نابت بر آنکه خبره دوست چون  
نابت بر راه عشق پریشانست و  
نابت بی وصال نگیرد نقد جان  
نابت بجای بله حسن عل  
نابتی مین به پیش مطا هر عطایا

ماز و کز سر مطلوب  
خود را بخود سازند  
در بحر سطرطوی  
مذال فمقطع و نشین  
فمفععلن  
فاعلن  
فاعلان و کاجی  
اول هم فاعلان  
و جایی فمفعلعن و



五

لفظی معنی  
 از طرف خود را بکار  
 چنانچه از توفیق نظر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
م

فصل فی بیان

محرمات ابدت نمودن بجان  
 حرف تحمل ز خویش بر شمردن بفر  
 حیرت حسرت همی نطق و نظر کند  
 حالت طور و کلیم تا که نیامد دید  
 محرم عصمت جانان نشد مقام فضول  
 حدیث عشق تعلق سجاسه<sup>۱۲</sup> دارد  
 حجاب بر رخ مقصود زان سبب سنی  
 حلال نیست بران خج و پیرت باده عشق  
 حکایتی که عطانی بر آید از لب فی

شستن از لوح چشم نقش می‌دست  
یرستم بر جگر بسته زبان سوال  
چشم چو آئینه باز آینه چو عینج لال  
لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال  
که اوست مقصد هرجا کرد کان قبول  
نخالت در آن بحث ماضی مجبول  
که روی آینه سینه ات نشد مصقول  
که با وجود تو کرد در بنجوش مشغول  
همی کند ادعاش که حصه ناکار

دوغره حامی معجزه

خنده لعل لب شد و رفت تاز ازل  
مقتضی شبا با خیال عارض کلزنگ تو  
رم و خندان فراز شاخ باهر موزبان  
بی حسنت مگر جا کرد در بستان  
نه رنگین عطائی همچو بلبل مست شوق  
موقوف عاشقی که شود محو در خیال  
نشنین حلقه دل را کسی ندید

یوی کسوی تو آمد ناف تا مار کل  
ای کسوی تو مار کل بر سر خط راست  
دید عارض حلیه تن کردید چون پید  
گشت اندر وصف الطاف تو شکر بار  
کاسمان با جدر نهار چشم شد نظر کل  
در شنای روی خجسته بر زو از متعار کل  
هر سو که چشم باز کند نیکو در جمال  
چشم گشت جهانی در در خیال

۱۱ نظر بر دوام امور است ۱۲  
 ۱۳ راجع به خیال بران  
 ۱۴ فصلی است  
 ۱۵ فصلی است  
 ۱۶ فصلی است  
 ۱۷ فصلی است  
 ۱۸ فصلی است  
 ۱۹ فصلی است  
 ۲۰ فصلی است  
 ۲۱ فصلی است  
 ۲۲ فصلی است  
 ۲۳ فصلی است  
 ۲۴ فصلی است  
 ۲۵ فصلی است  
 ۲۶ فصلی است  
 ۲۷ فصلی است  
 ۲۸ فصلی است  
 ۲۹ فصلی است  
 ۳۰ فصلی است  
 ۳۱ فصلی است  
 ۳۲ فصلی است  
 ۳۳ فصلی است  
 ۳۴ فصلی است  
 ۳۵ فصلی است  
 ۳۶ فصلی است  
 ۳۷ فصلی است  
 ۳۸ فصلی است  
 ۳۹ فصلی است  
 ۴۰ فصلی است  
 ۴۱ فصلی است  
 ۴۲ فصلی است  
 ۴۳ فصلی است  
 ۴۴ فصلی است  
 ۴۵ فصلی است  
 ۴۶ فصلی است  
 ۴۷ فصلی است  
 ۴۸ فصلی است  
 ۴۹ فصلی است  
 ۵۰ فصلی است  
 ۵۱ فصلی است  
 ۵۲ فصلی است  
 ۵۳ فصلی است  
 ۵۴ فصلی است  
 ۵۵ فصلی است  
 ۵۶ فصلی است  
 ۵۷ فصلی است  
 ۵۸ فصلی است  
 ۵۹ فصلی است  
 ۶۰ فصلی است  
 ۶۱ فصلی است  
 ۶۲ فصلی است  
 ۶۳ فصلی است  
 ۶۴ فصلی است  
 ۶۵ فصلی است  
 ۶۶ فصلی است  
 ۶۷ فصلی است  
 ۶۸ فصلی است  
 ۶۹ فصلی است  
 ۷۰ فصلی است  
 ۷۱ فصلی است  
 ۷۲ فصلی است  
 ۷۳ فصلی است  
 ۷۴ فصلی است  
 ۷۵ فصلی است  
 ۷۶ فصلی است  
 ۷۷ فصلی است  
 ۷۸ فصلی است  
 ۷۹ فصلی است  
 ۸۰ فصلی است  
 ۸۱ فصلی است  
 ۸۲ فصلی است  
 ۸۳ فصلی است  
 ۸۴ فصلی است  
 ۸۵ فصلی است  
 ۸۶ فصلی است  
 ۸۷ فصلی است  
 ۸۸ فصلی است  
 ۸۹ فصلی است  
 ۹۰ فصلی است  
 ۹۱ فصلی است  
 ۹۲ فصلی است  
 ۹۳ فصلی است  
 ۹۴ فصلی است  
 ۹۵ فصلی است  
 ۹۶ فصلی است  
 ۹۷ فصلی است  
 ۹۸ فصلی است  
 ۹۹ فصلی است  
 ۱۰۰ فصلی است

...

12

3

در بحث محبت خانم که گذشت ۱۲

خو  
خا  
حلو

५५





دوای عرش را مقام معین کسی نژد	الا که تافت پرتو او بر جهان دل
ذاتی که اصل کن فیکونست جای	میگوی لامکان بی جو مکان کل
ذوق سخن برین که عطائی بن کلام	شیر و شکر فرو و بکام و دمان دل
ذکر است امد مطلب ابل کمال	وصف تو سرمایه دار و جد و حال
و اگر ان مشغول تو حید تواند	عارفان مشمول انوار جمال
ذوق وصلت در دماغ طالبان	ترا پدران با من و سئوی ستمال
ذات پاکت را کسی محرم نشد	هر کسی بر نفس خود بند و خیال
ذره ذره شد عطائی فیضیابا	از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزله رومی مملکه

رونی باغ و بهار آمد رخ رعای گل	مجلس ارای چمن شد چهره زیای گل
روز بار است بیل را که بر نهرم زجان	ناله سامان مبدد بر بختن سواي گل
بر است شد بر قامت جانان قانی کی	چون لباس نازکی بیند بر بالای گل
رازول چون غنچه پنهان شتن آید	سیر و دریا و چون گرد و زبان ای گل
زنگ بودار و دیگر از عارض گلرنگ تو	شد عطائی از شمیم کین نفس شیدا ی گل
رسید فصل بهار و نوید مقدم گل	بلند شد چمنها ترانه لبس
رسد بفر جنون بوی گیسو و کد ار	صبا چه عقد کشاید ز طره سبیل
در نید جامه چو صوفی ز شوق قامت	بیلغ ساخته خلوت در انجمن صاصل

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است

صدای ناله سینا که سینه زد قفل	رو در سینه مستکن چون کفایت
بهر آرش فدا میکنم با غزل	رخش عشق عطای چنین که جان

### دو غزل زای معجمه

بشکر بگیت سر برون برادر گل حقوق منیض زبانی زبان کرد گل بر آنچه بر ورق خوشتن بخار دل ز کوهی نفس اندر زدم شمار دل که بشکسته دلی ناله بر نیار دل درون شکسته برادر سبستان گل نهاد دروغی دانه باغ در کستان گل گذاشت باجلی خلوت شبستان گل ز رخسار نمی گشت در بستان گل سزد که طمع کند باغ از نیستان گل	ز چو جمال ز اقبله کاو دارد گل زبان شده است همه تن بر زبان دارد گل ز عذیب نیاید او ای کجاش ز بدست صبا چاک جیب دهن ز حال زار عطای مکر خضر دارد ز روی تو شمرنده در کشتن گل ز انفعال خود و خال بی مثال شما ز دیدن رخ خوب نو سر صبحر او ز ماه روی تو سیاف تنگ بر گن ز بسکه فلک عطای بهار گل خیرت
--	--

### غزل زای فارسی

در فراق و می وزد سینه را بر خار گل	شده زنده شد قباد عشق آن دلدار گل
قطرهای آب بجلت جوشد از رخسار گل	شده زنده شد قباد عشق آن دلدار گل
غرق کردی گرنودی لنگه دار گل	شده زنده شد قباد عشق آن دلدار گل
بسکه خواند ایت چنین دست از بهر تامل	شده زنده شد قباد عشق آن دلدار گل

در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است  
 در این کتاب که در زبان فارسی است و در این کتاب که در زبان فارسی است

در این کتاب که در زبان فارسی است

و وعزل سن

سپهری سرو می که جانان او صحن باغ گل  
سری درم خوار الوده می ساقی سبک دستی  
سحر باد صبا گر ناله زان لعل بختشاید  
سرو کا ریت بلبل را که چند نوکل ناله  
سز در دستانم عطا می زین گل تازه  
سحر باد صبا می گفت بهستان بام گل  
سرافتم اشک شانه گرز از زویشک آفر  
ساده بهر یابوس صنوبر قاست عمر  
سخن آن لعل تقسیم صبا می گفت بهن  
سز در گنج بلبل از غمخوانی غایباید

دوغزل شین

انوای ناله برافراخت در چنین  
 به نسبت قدشان سر و گردن  
 صبا چو عقده کشاید ز طره سبیل  
 چو بشنوند ز سنای بی زبان قفل

شکوه و ادب بارت که آمد کل  
شکوه قامت خبان بدین بخت  
شمیم کس و دلدار آید ملبام  
شوند تو به شکن زاهدان صومعه شین

راز فاضل در پشاید چو شاخ زینت  
 گر کند کلک عطائی رنج در کار گل

**دوغ له سین هلمه**

سبزی سروی که جانان او صحن بان گل  
 سری درم خوار الوده ساقی سبک دستی  
 سحر باد صبا گر نامه زان زلف بکشايد  
 سرو کارست بلبل که چنید نوکل ناله  
 سز در دست بندم عطائی زین کل تازه  
 سحر باد صبا میگفت بهستان بام گل  
 سرفاقت اشده شانگرا زانویشک آذوقه  
 ستاده بهر پایوس صنوبر قاست عرعر  
 سخن آن لعل مستبسم صبا میگفت کلشن  
 سز در گنجو بلبل از غوغا زانی نیا ساید

اگر شمع جالستی شو چشم چراغ دل  
 بیا و رآن می کلگون بزان دایم گل  
 شود از نیکت آن تازه و خرم دایم گل  
 برای می رب فوق عشق از کلزار دایم گل  
 که از بویش گیرند شاقان فراغ دل  
 شدم زنده چو باد و صبحدم از ذکر نام گل  
 هجوم عطر سحبت با و اندر شام گل  
 فروده زاب تاب عاصت صد صرم گل  
 چمن گردید لب ز کلام زبنا بام گل  
 عطائی مسته باو شوست از صبا جام گل

**دوغ له شین حبه**

شکوفه واد بشارت آمد آمد گل  
 شکوه قامت خوابان بین لب بطول  
 شمیم کسو دلدار آید م شام  
 شوند نو به شکن زاهدان صومعه شین

نوای ناله برافراخت در چمن بلبل  
 به نسبت قدشان سرو گردن صصل  
 صبا چو عقده کشاید زطره سبیل  
 چو بشنوند زینیا سی بی زبان قفل

این مجرای گل بنام  
 روی گل بنام  
 تاد فیکه  
 غمناک  
 می کند  
 صبح  
 بدست  
 بهیچ  
 در  
 خون  
 بخون  
 با مقصود  
 خنده  
 چنانکه  
 شش  
 بخت  
 پیش  
 پادشاه  
 در

شهادت فوق عطائی شوند اهل سخن	که لذت بخش است میکند نیل گل
شوق سامان سید پیل بی یدر گل	سرزند با و صبا هر سو باستجار گل
تبسم ساقیض تیر هوای نو بهار	شود از آب لطافت هر سحر رخسار گل
شاد مایه ناهچمن پیر بطبع روزگار	تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل
شهر حسن تو آمد چسبه آرائی بهار	تغیر بوی تو آمد ناله تاتار گل
شد فی کلک عطائی دست گل بی سخن	بس که عمری بست اندر هر فنی طواری گل

و غیر که صادق و مملک

صاحب نظران زویدین گل	ست اند نه از شنیدن گل
صد خاکست بمسلان را	در سینه ز بر کشیدن گل
صباغ بهار از که آموخت	زین گونه قبار زمین گل
صالح شمع اند عهد لبان	در عهد تو از مزیدن گل
صحرا تو خوشی که شد عکس	ست سفت زویدین گل
صبح گوئی بکشد بند نقابین گل	میدهد تا بصبا غنیمت سارین گل
صوبت جمله نشینان چمن ازده	بطرقا فاخته و چرب زمانی گل
صحن باغ ست مبطر آگل سبزه	بزم آماده نشاط است بقر آبل گل
صیدا احسان خود کم بر دای پیک	پیش لدار نیازی کن احوال گل
صحبت یار عطائی تو از زنده شو	حاسدان تو گرفتار بلا با صد گل

این مجرای گل بنام  
 روی گل بنام  
 تاد فیکه  
 غمناک  
 می کند  
 صبح  
 بدست  
 بهیچ  
 در  
 خون  
 بخون  
 با مقصود  
 خنده  
 چنانکه  
 شش  
 بخت  
 پیش  
 پادشاه  
 در

# دو غزل که ضا و حسم

ضعیفم لی ره دور و دوریم کین بیل  
 صبرم بار بردوتم صبرمست مدیم  
 ضحورم از بی دنیا صبورم از غم و دا  
 ضرورت آمدم زانجا بقتل یرم نجا  
 ضمیرت را بدسکین منجان خاطر من  
 صامن عیش حریفان چه بود با و ده لا  
 ضبط کن از محبت که بهیانه عشق  
 ضایع کردی بهیچ عمر کرامی هیسات  
 ضابط نفس شو اکنون که بروی علت  
 ضد در کار با صاحب بهشت مستیم  
 طرف کلاه کج زو باران دیشگل

عزیزان همی یارین عالمی و شان ستر  
 عجب از خود قرا مو شتم که بکریدم بایل  
 نفور از حسن اعمالم نبوی صیرت  
 نکر دام جز تجسس یچین از اهل حال  
 گهست اخر تیغ تو عطائی احمد  
 می برد جره ز آینه دل نگ مال  
 جز با خلاص بختان بد راه وصل  
 در طلبکاری لذات زخارف اصلا  
 بختایند ره عصمت و هم کسب کمال  
 عاشق از هر دو عطائی یه فارغبال  
 طاق کلاه کج زو باران دیشگل

# دو غزل که طایط بقه

طاق کلاه کج زو باران دیشگل  
 طاق ربودار من آن عشق شوخ بر  
 طاغوت را بعدت فرمان بسلطان  
 طوطی بشکرستان از گفتگوی علت  
 طعی شد نهدت مکتوب صفت سلمی

ایا چه کرده خواهد آن غم سیف سلول  
 جان اگه خت در تن جاشم کل  
 گشته بدورست از کار فتنه مغول  
 بلبل سنبستان از زو کرموی گل  
 شد نسخه عطائی از دولت تو قبول

ای عزیزان منی که در این عالمی و شان ستر  
 عجب از خود قرا مو شتم که بکریدم بایل  
 نفور از حسن اعمالم نبوی صیرت  
 نکر دام جز تجسس یچین از اهل حال  
 گهست اخر تیغ تو عطائی احمد  
 می برد جره ز آینه دل نگ مال  
 جز با خلاص بختان بد راه وصل  
 در طلبکاری لذات زخارف اصلا  
 بختایند ره عصمت و هم کسب کمال  
 عاشق از هر دو عطائی یه فارغبال  
 طاق کلاه کج زو باران دیشگل  
 طاق ربودار من آن عشق شوخ بر  
 طاغوت را بعدت فرمان بسلطان  
 طوطی بشکرستان از گفتگوی علت  
 طعی شد نهدت مکتوب صفت سلمی

طرب ساز و دوا اندر چمن گل	نوا کرت بهر اطراف بلبل
طیب جان شتافان صبا باز	شاده نافه از گیسوی سبل
طراز استین وجود و حالت	نوا می غدا لب و صوت متصل
طلب میکن درین فصل فرح بخش	کنار جو بار و ساغر ممل
طراوت بکه در کاک عطانی	همی جوید بهار از روی نوشل

دو غزله ظای منقوطه

طاهر از طره نوشد و لیل	والضحی از رخ تو هست طفیل
طلعت آباد یحیر از تو خراب	بحر و عمل از غایت تو بسیل
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان	از گرویی که شد ملارم ذلیل
طاهر و باطنم ز تو روشن	که نذر اند خربناه تو خلیل
طبیعی م که محمود ز خورشیدم آفتاب	کی عطانی کند بغیر تو سیل
طهر و حسن پیش فروغ روی لدارم	به پیش آن قدر رخا صبور ماند پا در گل
طعن وادی بر خا عشق آن آبله پانی	بود چون شمع رشید فلک رسد باطل
ظلم و کثرت النعم انسان را معذور	که باب الطلاق نقل جاسر از شمع و شل
ظریفان در سخن کوشی یقین حق مدبوش	خدا نوبه بر وی سمیع جز روانه بدل
	عطانی لبخاموشی می دیر شمع و دمل

دو غزله عین جمله

ای رحالت طاموشی ۱۲

طرب ساز و دوا اندر چمن گل  
 طیب جان شتافان صبا باز  
 طراز استین وجود و حالت  
 طلب میکن درین فصل فرح بخش  
 طراوت بکه در کاک عطانی  
 طاهر از طره نوشد و لیل  
 طلعت آباد یحیر از تو خراب  
 ظلم کم کن تو بر فلک زدگان  
 طاهر و باطنم ز تو روشن  
 طبیعی م که محمود ز خورشیدم آفتاب  
 طهر و حسن پیش فروغ روی لدارم  
 طعن وادی بر خا عشق آن آبله پانی  
 ظلم و کثرت النعم انسان را معذور  
 ظریفان در سخن کوشی یقین حق مدبوش  
 طرب ساز و دوا اندر چمن گل  
 طیب جان شتافان صبا باز  
 طراز استین وجود و حالت  
 طلب میکن درین فصل فرح بخش  
 طراوت بکه در کاک عطانی  
 طاهر از طره نوشد و لیل  
 طلعت آباد یحیر از تو خراب  
 ظلم کم کن تو بر فلک زدگان  
 طاهر و باطنم ز تو روشن  
 طبیعی م که محمود ز خورشیدم آفتاب  
 طهر و حسن پیش فروغ روی لدارم  
 طعن وادی بر خا عشق آن آبله پانی  
 ظلم و کثرت النعم انسان را معذور  
 ظریفان در سخن کوشی یقین حق مدبوش  
 طرب ساز و دوا اندر چمن گل  
 طیب جان شتافان صبا باز  
 طراز استین وجود و حالت  
 طلب میکن درین فصل فرح بخش  
 طراوت بکه در کاک عطانی  
 طاهر از طره نوشد و لیل  
 طلعت آباد یحیر از تو خراب  
 ظلم کم کن تو بر فلک زدگان  
 طاهر و باطنم ز تو روشن  
 طبیعی م که محمود ز خورشیدم آفتاب  
 طهر و حسن پیش فروغ روی لدارم  
 طعن وادی بر خا عشق آن آبله پانی  
 ظلم و کثرت النعم انسان را معذور  
 ظریفان در سخن کوشی یقین حق مدبوش





[illegible]



قوافل و اقوات گفتار

در بحر مضارع و خالک لایق است ۱۲

قدم بر آه محبت نهادن آسان است  
قوات نص آنرا بخت اگر چه مختصر است  
قیاس کنج چوبی رنج می کنی عجب است  
قمار عشق عطائی بشرط سر بار است  
مقدود او در چمن اصدانفعال  
قمری بیا و آن قدر غناسری بطوق  
قانع بیک شمیم تو گل گشت در چمن  
قسمت نگر که لاله خونین پیاله نیت  
قند از لب تو یافت عطائی که در سخن

آه کی شد حج بر و جفا سیل  
ولی سجود چو تصور پیشین در محال  
نشاط با ده بی رحمت خار محال  
بعافیت طی این آه خار دار محال  
پیش رخت نموده چارده هلال  
بلبل بوصف آن خد کلزنگ ست نال  
کار و صبا زلف تو و سید بهشت نال  
دخ و دل از هوای لب آرزوی خال  
گشتن طوطیان همه زو و شکرین محال

## دو غزل کاف عربی

کلاه کج زده امروز در گلستان کل  
کشاد دست صبا ناله خن بجهان  
کنار حبت ز سر و بر سر سایه سر  
گرم غما و بر وای صبا بنزل دست  
که انتظار عطائی برای مقدمت  
کجائی ای خون پر شور و شکر  
گند وقت صفرا تیره و تنک

منون عشق زده باز نغمه بلبل  
ز ناله خنجه و از صحن طره سنبل  
دم از مجاهده چون صبح فیان  
سلام ما برسان زخودش صد شکر  
نه از برای ربان کباب ساقول  
که کرد از قد و دست عقل سر و دل  
خود و تذکره عیون و صف

که نبود اندر شش علت نه معلول  
که گردد محو یا د ایل و مامول  
شود قطعه عطائی خاص و مقبول

دوغزله کاف فارسی

گدای کوچ عشق است شاه با اقبال  
 گذشتن از غم امروز و اندوه فردا  
 گرفت ملک خرد را بیک از خون  
 گریزد آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم  
 گمان مبر که عطائی مرید عقل شود  
 گوید چمن وصف کل رو تو بلبل  
 گو طار را رنی چه کشاید ز سر طور  
 گیرم که در رسم تنان به تما سند  
 گر تو لب جان بخششانی به نظم  
 گفتار مگرد از سرایم عطائی

که هست مملکت دولتش مصون ز زوال  
 جلوس است ایون و جشن با اقبال  
 کشاده فلج شکست و کوب صبرش ناله  
 رود بهر آنکه ز پیش قدم بجای ضلال  
 که عشق داشت و در هر طریق کمال  
 نیز بهمان عنبر کیسوی تو تسنیل  
 ناکرده یکی جلوه ناز تو تحمل  
 از روی خم خورشید تو دارند تو سئل  
 عیبی بکنش حیات از تو تسنیل  
 ز من پس من بود که درو علی تو سئل

هما غزله لام

کلام فلسفه باطل کنم زبور دلی	لبت بخنده کشائی اگر علی التمثیل
لبان بشتگی وحی ترکند جبریل	طافت سخن جانفرازی است کزو

[illegible]

لباس عشق تو آرزو اسز که لات هوا <sup>۱۱</sup>	خشت نشک ایان که تبت کت خلت
لغوب در در اباد و انباشد کار	تقتیل غنچ تو رز ندگی <sup>۱۲</sup> تفضل
لقامی شست مراد عطائی از غنچ <sup>۱۳</sup>	سخت شد باز و غم و ناله <sup>۱۴</sup> فصل
لاف عشقت جمله در ابطان <sup>۱۵</sup>	سخت اید از د و جهان <sup>۱۶</sup> کمره و ایل
الاله را داغ دل بس است نشان	تا نه مری شود بصورت حال <sup>۱۷</sup>
الاحو راندی بر جیتاج جهان	یا وه ملین سخت سینه بال <sup>۱۸</sup>
لوقی لطف انگهی شده مشط <sup>۱۹</sup>	و قم الاله ساندت کمال <sup>۲۰</sup>
لوت یوت بهت را بگذار	که سرش ز ریآره شد پامال
لقای تو مکر از هر دو کونی داشت مل	چون عطائی <sup>۲۱</sup> شوم وصال
لباس عشق بدوش ضعیف سستند	شکوه کوه بین و تن گیاه ازل <sup>۲۲</sup>
لیالی غم مارا ظهور روز کجاست	گمزه نقاب کشالی ز روی تو <sup>۲۳</sup> ریل
لیحجاب حیات تو گرد دست ملک	یاجوم کرده چو زبور گردش <sup>۲۴</sup> ایل
لحون شعر عطائی در او رد سماع <sup>۲۵</sup>	گروه ستمعان ادر ابدائی <sup>۲۶</sup> ایل
لدت عشق داندان بیدل <sup>۲۷</sup>	که سردار باشد شش منزل <sup>۲۸</sup>
لیکن ارام جامی پروانه است	و سمع نور و خنده که محفل <sup>۲۹</sup>
لاف عشق و صاب سستی چه	دل یکی و غم و دنا شکل <sup>۳۰</sup>
لفظ و معنی تو ناکی بنود	لکنی هیچ زین عمل حاصل <sup>۳۱</sup>

در جوف جفا که گذشت ۱۲

در جوف جفا که گذشت ۱۳

در جوف جفا که گذشت ۱۴

۱۱. لاف عشق تو آرزو اسز که لات هوا  
 ۱۲. تقتیل غنچ تو رز ندگی  
 ۱۳. لقامی شست مراد عطائی از غنچ  
 ۱۴. سخت شد باز و غم و ناله  
 ۱۵. لاف عشقت جمله در ابطان  
 ۱۶. سخت اید از د و جهان  
 ۱۷. تا نه مری شود بصورت حال  
 ۱۸. یا وه ملین سخت سینه بال  
 ۱۹. لوقی لطف انگهی شده مشط  
 ۲۰. لوت یوت بهت را بگذار  
 ۲۱. لقای تو مکر از هر دو کونی داشت مل  
 ۲۲. لباس عشق بدوش ضعیف سستند  
 ۲۳. لیالی غم مارا ظهور روز کجاست  
 ۲۴. لیحجاب حیات تو گرد دست ملک  
 ۲۵. لحون شعر عطائی در او رد سماع  
 ۲۶. لدت عشق داندان بیدل  
 ۲۷. لیکن ارام جامی پروانه است  
 ۲۸. لاف عشق و صاب سستی چه  
 ۲۹. لفظ و معنی تو ناکی بنود  
 ۳۰. لکنی هیچ زین عمل حاصل  
 ۳۱.



شمار کرد عطا سگی بقیه مملکت  
 نو بهار آمد فزون شد رونق بازار  
 نیست گنجائی تعجب گز فیض بهار  
 اما و غنچه باغ و عطار نسیم  
 محبت جان بخش میدارد مگر از زلف  
 فقر کفایت عطا می از بهار کل چهره

در باره حسن و جمال و زینت

ز تماشای دل دست قلم هزاران گل  
 از قلمم کرد جابر طرود و ستار گل  
 بشکفتد چون شاخ گلبنها از نو گل  
 شکهارا بست اندر دامن صید گل  
 غنچه سار است اندر طبله عطار گل  
 در خیال دوست می بیند در دیوار گل

دو غزل و او

و فاجوی ازین کشتن سنگین دل  
 و ای عشق آگین اندر هیچ متاع  
 و خاک و بکس جز بغا جان عزب  
 و راه طلب ز رآیند و رونده گروه  
 و خاق کی بعطائی کتد این دوان  
 و بنده ما بود در باسن غم دین کمال  
 و نه که عسک تقضای توبی خون دم  
 و وقت ما ویرد بنال تو گردید دریغ  
 و خشت اندر توام زانکه به زنجیر قیل  
 و الذا یم عطفائی طلب لاله نمان

در باره دل و عشق و زینت

از فعل شان همزل است قول شان بل  
 بدون لطف ندارد هیچ در محل  
 ز کار نیک گریزان به مصیبت مائل  
 چو جبر شست قوی و شکم تخیلی غل  
 که مانع اند بفسق اندرون چرخ و گل  
 از خنکست تنها فلج تصادیر خیال  
 بود در دل و فامی تو تنهای مهال  
 بس گر انما به در پی او و خرمیم سفاک  
 از بهار تو نجیب سندیان فانیال  
 ازین سپش و دل اندر ملک کمال

در باره حسن و جمال و زینت

در باره حسن و جمال و زینت

در باره حسن و جمال و زینت  
 در باره حسن و جمال و زینت  
 در باره حسن و جمال و زینت











